

- در اینجا این پرسش مطرح است که ریشه این گرایش اسکندری در چه بود؟ آیا واقعاً این اختلاف جنبه سیاسی و نظری داشت و یا علت واقعی آن تنازعات و رقابت‌های شخصی بود؟ کیانوری: ببینید! اسکندری ذاتاً و در تمام مقاطع زندگی سیاسی اش فردی بود به تمام معنا لیبرال و سازشکار و طرفدار زندگی راحت و آسوده. پدر او در دورانی فرد مبارزی بود و جان خود را در این راه داد و ایرج در تمام عمر نان پدرش را خورد. او در طول زندگی در حیات سیاسی ایران شرکت اندکی داشت و دوران کوتاهی در جریان مبارزه بود و در همان دوران نیز خط سازش با رژیم و بقول خودش دمکراسی را دنبال کرد که مهم‌ترین نمونه آن ماجرای همکاری با قوام است. ایرج بعد از آذر ۱۳۲۵ از ایران رفت و تا زمانی که به شوروی آمد اصولاً در زندگی حزب حضور نداشت. مدتی در فرانسه بود و با انتقال اجباری مرکز فدراسیون جهانی کارگران او هم به پراگ رفت و در آنجا علیه لویی سایان، صدر فدراسیون، توطئه کرد و به درخواست لویی سایان به کار او در فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری پایان داده شد و بالاخره در سال ۱۳۳۴ به شوروی آمد. او در این دوران اقامت در اروپا عده‌ای را به دور خود جمع کرده بود که عموماً افراد نادرستی از آب درآمدند. یکی از آنها هویدا بود که بعدها نخست‌وزیر شد. در شوروی نیز عده‌ای را به دور خود جمع کرد و مجدداً توطئه را شروع کرد. سپس به آلمان دمکراتیک رفتیم. در آنجا نیز او کاری نداشت بجز نشستن در دبیرخانه حزب و حرف زدن و ترجمه کاپیتال. عده‌ای نیز دور او بودند که هیچ يك روحیه مبارزه نداشتند. گاهی نیز به اروپای غربی می‌رفت و در آنجا معاشرش همان دوستان قدیمی، مانند عباس اسکندری و علی امینی، بودند. این روحیه ایرج بود؛ فردی فاقد هر نوع جوشش و انگیزه جدی انقلابی که بخش عمده فکر و ذکرش ماندن در رهبری حزب و رسیدن به مقام دبیر اولی بود. به همین دلیل نیز، توطئه علیه دکتر ادمنش را شروع کرد که قبلاً شرح داده‌ام. البته او به اصولی هم معتقد بود، وگرنه می‌توانست به همه چیز پشت پا بزند و به غرب برود.

- این سمت دبیر اولی چه ارزشی داشت که اسکندری این همه برای آن تلاش می‌کرد؟

کیانوری: خوب، بهر حال مقام برای هر کسی جاذبه دارد. يك کارمند اداره نیز می‌خواهد که روزی رئیس اداره خود شود. این بلندپروازی در همه انسانهاست و طبیعی است. منتها افرادی هستند که برای نیل به مدارج بالاتر به شکل شرافتمندانه تلاش می‌کنند و افرادی نیز هستند که در این راه به شیوه‌های ناجوانمردانه - مانند دسیسه و توطئه - متوسل می‌شوند. در کشورهای سوسیالیستی دبیر اولی يك حزب کمونیست مقام بسیار مهمی محسوب می‌شد. رهبران احزاب کمونیست امتیازات سیاسی و مادی خاصی داشتند؛ از لحاظ احترام و مقام اجتماعی، منزل، حقوق، امکان مسافرت، استراحت سالیانه و غیره و غیره. خوب، این موقعیت و این امتیازات عده‌ای را که انگیزه انقلابی نداشتند تحریک می‌کرد که برای دستیابی به

مقامات عالی حزبی تلاش کنند. در مهاجرت که بودیم اعضای کمیته مرکزی و دبیر اول حزب از این امتیازات، که احزاب حاکم کشورهای سوسیالیستی در اختیار همه احزاب کمونیست غیرحاکم قرار می دادند، برخوردار بودند. ولی پس از مراجعت به ایران، ما این اختلاف را حذف کردیم. پس از انقلاب حقوق تمام کادرهای حزب، چه عضو کمیته مرکزی و چه يك كادر ساده، یکسان بود و به تناسب تعداد فرزندانشان ماهیانه بین ۲ الی ۴ هزار تومان حقوق می گرفتند. البته این را باید اضافه کنم که نه من و نه مریم هیچ يك حقوق حزبی نمی گرفتیم. من در دورانی که از فعالیت حزبی کنارت رفته بودم زندگی علمی خودم را داشتم و مریم نیز در دانشگاه زبان فرانسه درس می داد و با درآمد خود زندگی مناسبی داشتیم.

- ظاهراً در میان همسران اعضای کمیته مرکزی حزب توده تنها خانم فیروز موقعیت علمی و دانشگاهی داشت؟

کیانوری: اختر - همسر کامبخش - نیز پزشک متخصص بیماری های زنان بود و کار می کرد. شماری از بانوان تحصیل کردند و به مدارجی رسیدند. خانم ملک تاج محمدی که در ایران لیسانسیه حقوق بود در آلمان تز دکترایش را گذرانید. خانم صفا حاتمی در يك رشته فنی هنرستان مهندسی را طی کرد و در عین حال در دبیرخانه حزب کار سنگین ماشین نویسی را به عهده داشت. همسران بسیاری از افراد حزبی در رشته های پزشکی و مهندسی تحصیل کردند. متأسفانه، شماری از خانم ها چنین وضعی نداشتند و مقصر نیز آقایان بودند که مانع تحصیل همسرانشان می شدند. مثلاً، همسر طبری دختر با استعدادی بود، ولی طبری می خواست خانه و غذایش مرتب باشد و آرامش خانوادگی داشته باشد و لذا نگذاشت که او درس بخواند. خانم دکتر رادمنش نیز درس خواندن را شروع کرد ولی همسرش مانع او شد. ایرج وضع خاصی داشت. همسر او عصبی بود و زندگی آرامی نداشتند. در محیط خانوادگی بدون هرگونه ملاحظه ای از دیگران بدگویی می کردند و این امر تأثیر منفی بر فرزندان آنها گذاشت و تمام اعتبار حزب را نزد آنها از بین برد.

- خانم اسکندری از کدام خانواده بود و آنها چند فرزند داشتند؟

کیانوری: همسر اسکندری از خانواده خود او بود و گویا عموزاده یا عمه زاده اش بود. بهر حال از خانواده اسکندری بود. آنها سه فرزند داشتند، يك پسر و دو دختر. پسر اسکندری در دانشگاه شهر درسدن رشته مهندسی برق یا ماشین را با نتیجه بسیار خوب به پایان رسانید و در همان شهر به کار در يك کارخانه مشغول شد و با يك همسر آلمانی ازدواج کرد. آنها يك دختر کوچولو هم پیدا کردند ولی بعداً از هم جدا شدند. او به راستی جوان دوست داشتنی بود و خود را از همه جریان های ناسالم درون حزب در مهاجرت دور نگاه می داشت. دختر بزرگ اسکندری

تحصیل نکرد و بعداً به وین (اتریش) رفت و در آنجا با يك دانشجوی عراقی ازدواج کرد و اسکندری هر از چند برای دیدار آنان به وین می‌رفت. دختر کوچکشان در برلین با مادرش ماند و تحصیل کرد. نمی‌دانم در چه رشته‌ای. از وضع کنونی آنان پس از بهم ریختگی جمهوری دمکراتیک آلمان خبری ندارم. درباره فرزندان دکتر رادمنش هم پیش از این گفته‌ام.

- دانش سیاسی اسکندری بیشتر بود یا طبری؟

کیانوری: اسکندری همان بود که گفتم. او يك چهره علمی محسوب نمی‌شد. آثار لنین را خیلی کم خوانده بود. در زمینه فلسفه و مسایل تئوریک زیاد وارد نبود. از این لحاظ طبری بالاتر بود. مثلاً، در آن زمان طبری همه آثار لنین را خوانده بود و دوره‌های مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی و دوره‌های دیگر را گذرانده بود.

- ولی گویا اسکندری هم دوره آکادمی را گذرانده بود؟

کیانوری: خیر! دوره آکادمی علوم اجتماعی چهار سال است. اسکندری این مدت در شوروی نبود که دوره فوق را بگذراند. او چند ماه قبل از ما، در سال ۱۳۳۴ به مسکو آمد. مدتی بعد هم به آلمان رفتیم. تنها تسلط اسکندری بر کاپیتال مارکس بود که ترجمه خوبی از آن به فارسی تهیه کرد.

- ولی برخی افراد صاحب نظر این ترجمه را بیشتر از سطح متوسط ارزیابی نمی‌کنند!

کیانوری: نمی‌دانم. بنظر من ترجمه خوبی است. خیلی روی آن زحمت کشید.

- اسکندری کتاب را از زبان اصلی (آلمانی) ترجمه کرد؟

کیانوری: خیر! ایرج از روی ترجمه فرانسه کاپیتال را به فارسی برمی‌گرداند ولی آن را با متن آلمانی نیز مطابقت می‌داد. در برخی موارد - گاهی و نه همیشه - از طبری درباره معادل فارسی اصطلاحات پرسش می‌کرد. بنظر من ترجمه خوب و کار با ارزشی است. البته میزانی، که زبان روسی را خوب می‌دانست، در این اواخر، در زندان، ترجمه ایرج را با متن روسی کاپیتال مطابقت می‌کرد. او می‌گفت که در برخی جاها کمی ابهام وجود دارد و بهتر بود که جمله اینگونه می‌شد.

- نظر شما درباره خاطرات اسکندری چیست؟

کیانوری: من در این کتاب به مناسبت‌های مختلف درباره خاطرات اسکندری اظهار نظر کرده‌ام و چیز بیشتری برای گفتن ندارم. ایرج همین است؛ فردی است پرگو. مثلاً، درباره اینکه من و مریم جاسوس انگلیسیها هستیم حدود ۳۰ صفحه حرف زده که در آن يك استدلال هم نیست. اگر عمرم وفا کند در نظر دارم مطالب خاطرات اسکندری و خاطرات رنگارنگ دیگران را در يك جزوه مورد بررسی انتقادی قرار دهم.

بدین ترتیب، همانطور که گفتم، با برکناری رادمنش و دبیر اولی ایرج اسکندری دو دیدگاه متفاوت در زمینه آینده انقلاب ایران در رهبری حزب شکل گرفت که البته ریشه‌های عمیقی در تاریخ حزب - از بدو تأسیس آن - داشت. این تعارض از همان پلنوم چهاردهم، که رسماً اسکندری را به عنوان دبیر اول منصوب کرد، آشکار بود. در این پلنوم، گزارش سیاسی هیئت اجرائیه توسط اسکندری، که پس از رادمنش دبیر اول موقت حزب بود، تهیه و ارائه گردید. در همان موقع، من و سایر دوستان این گزارش را بسیار ضعیف و ناقص و معیوب و حاوی نقطه‌نظرهای سازشکارانه و بعضاً حتی ستایش از اقدامات مثبت رژیم شاه می‌دانستیم. خوشبختانه، اکثر اعضای کمیته مرکزی نیز همین نظر را داشتند و لذا پلنوم این گزارش ایرج را نپذیرفت و به هیئت اجرائیه مأموریت داد که آن را تصحیح و تکمیل کند. ولی چون پلنوم چهاردهم سرآغاز دبیر اولی اسکندری بود، در سند مصوب پلنوم به وی برخورد محترمانه‌ای شد و با لحن مؤدبانه‌ای گزارش او رد شد. در اطلاعیه کمیته مرکزی این مسئله چنین منعکس گردید:

نکته دوم دستور جلسه گزارش سیاسی هیئت اجرائیه بود. هیئت اجرائیه در گزارش مفصل خود مسایل حاد جهانی و ایران را طی تحلیل بسیطی مطرح ساخته بود. در اطراف گزارش سیاسی هیئت اجرائیه - بویژه در اطراف تحلیل ما از واقعیت کنونی کشور، سیاست اقتصادی، خارجی و داخلی دولت و وظایف مبرم سیاسی ما در شرایط مشخص کنونی بحث وسیع و جالبی انجام گرفت. پلنوم پس از این بحث گزارش سیاسی را در خطوط عمده آن مورد تأیید قرار داد ولی متذکر شد که گزارش باید تنقیح و تلخیص شود و در میان آن عده از رفقای ذیصلاحیت حزبی که هیئت اجرائیه معین خواهد کرد به بحث و شور گذاشته شود و پس از نتیجه‌گیری از بحث‌ها و اظهارنظرها سند به طور نهایی تنظیم و تنقیح شود و به عنوان سند کمیته مرکزی انتشار یابد<sup>۴۱</sup>.

علیرغم لحن مؤدبانه اطلاعیه مطلب کاملاً روشن است؛ یعنی گزارش ایرج اسکندری به تصویب نرسید و قرار شد که پس از اصلاح تصویب شود. پلنوم چهاردهم ثابت کرد که مواضع لیبرالی و سازشکارانه اسکندری مورد توافق اکثریت اعضای کمیته مرکزی نیست. این مسئله در پلنوم پانزدهم، که در تیرماه ۱۳۵۴ در حوالی برلین برگزار شد، نیز روشن شد. در این پلنوم ما به این نتیجه رسیدیم که دوران فروکش و رکود به پایان رسیده و دوران اوجگیری و اعتلای جنبش انقلابی در حال آغاز شدن است. این امر صریحاً در اسناد پلنوم منعکس شد:

۴۱. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۳.

مبارزات طبقه کارگر و دیگر قشرهای زحمتکش و مترقی جامعه ما در حال گسترش است و جنبش پایداری مردم که به اشکال مختلف بروز می‌کند، علیرغم محیط وحشت و اربابی که دستگاه جهانی ساواک با کمک مشاوران آمریکایی و اسرائیلی به وجود آورده است، رفته رفته شکل می‌گیرد و در مجموع خود وسعت می‌یابد. بدینسان، پایه‌های اجتماعی رژیم بیش از پیش تنگ‌تر می‌شود و دیکتاتوری مطلقه شاه پروسه انفراد خود را طی می‌کند. این جنب و جوش نمودار آن است که جنبش ملی و دمکراتیک کشور ما به دوران فروکش خود پایان می‌دهد و در صورتی که مظاهر ناخرسندی مردم و مبارزات و مقاومت‌های پراکنده آنها سازمان یافته، همپیوندی پیدا کنند می‌توانند به عوامل واقعی دوران جدیدی از اعتلای جنبش انقلابی مبدل گردند.<sup>۴۲</sup>

روشن است که این تحلیل با نظریات اسکندری هیچ سنخیتی ندارد. معهذاً، اسکندری و دوستانش به علت مقامی که به عنوان دبیر اول حزب و اعضای هیئت اجرائیه داشتند نظرات و تحلیل‌های خود را در برخی مقاطع حاکم می‌کردند. از اینروست که در نشریات حزب در این دوران گاه مقالات و مطالبی یافت می‌شود که حاوی تحلیل‌های ضدونقیض است. این مسئله در دوران شروع انقلاب کاملاً به چشم می‌خورد و در همین دوران بود که من - به این علت که اسکندری نظرات مرا تأیید نمی‌کرد - حدود ۶ ماه در مجله دنیا هیچ مطلبی ننوشتم. یکی از حوادثی که در این رابطه پیش آمد، تماس رژیم با ما بود. در حوالی سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ امیرعباس هویدا - البته با نظر و تصویب شاه - فردی به نام جهانگیر بهروز را به دیدار ایرج اسکندری فرستاد. جهانگیر بهروز در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از اعضای حزب بود و در روزنامه ایران ما جهانگیر تفضلی کار می‌کرد. او در حادثه بهمن ۱۳۲۷ با ما دستگیر و زندانی شد، و چون جوان ریزنقشی بود در زندان به او «کوچک» می‌گفتیم. بعد از مدتی، چون کاره‌ای نبود، آزاد شد و به دنبال کار و زندگی خودش رفت. بهروز در زمانی که به دیدار اسکندری آمد یک نشریه خبری انگلیسی زبان به نام اکوآف ایران را در تهران منتشر می‌کرد. این نشریه پس از انقلاب نیز مدتی منتشر می‌شد.

- جهانگیر بهروز در لندن است و بخش فارسی رادیوی دولتی انگلیس (بی.بی.سی) در مسایل مربوط به ایران گاهی با او مصاحبه می‌کند.

کیانوری: بله؛ هویدا این آقای بهروز را برای مذاکره با اسکندری به خارج فرستاد. بهروز به برلین شرقی آمد و از اسکندری تقاضای ملاقات کرد. او در ملاقات با اسکندری پیغام هویدا را به این مضمون ابلاغ کرد: «شما معطل چه هستید؟ چرا به ایران نمی‌آئید؟ اگر به ایران

بیائید ما حقوق بازنشستگی و وزارت تمام این دورانی که در کشور نبوده اید را پرداخت می کنیم، هر پست و مقامی که بخواهید می توانید داشته باشید، حزب را هم می توانید در داخل کشور آزادانه تشکیل دهید.» اسکندری بلافاصله جریان را به هیئت اجرائیه گزارش داد و ما جلسه ای تشکیل دادیم و پس از بحث به بهروز پاسخ منفی دادیم و این جریان تمام شد. این جوان در بازگشت به ایران مطالبی گفت که بهیچوجه صحیح نیست. صحیح همان است که گفتم: اسکندری رسماً ماجرا را به هیئت اجرائیه گزارش داد و هیئت اجرائیه پاسخ منفی داد و جریان بکلی منتفی شد. اسکندری بلافاصله به مسکورفت و ماجرا را عیناً با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در میان گذاشت و مخالفت جدی خود و هیئت اجرائیه را با این پیشنهاد به اطلاع آنان رسانید. من جریان این سفر مسکورا هم از ایرج و هم از سیموننکو شنیدم.

- بهروز با خود شما دیدار نداشت؟

کیانوری: آری! او با من نیز دیدار کوتاهی داشت. او در صحبت با من تنها از وضع ایران و اینکه شرایط جدید سیاسی امکان بازگشت مهاجرین سیاسی را خواهد داد سخن گفت. من در پاسخ گفتم: امیدوارم اوضاع بطور ریشه ای تغییر کند!

بهر حال، این اختلاف بین اسکندری - دبیر اول حزب - و من - که در این زمان دبیر دوم و مسئول شعبه تشکیلات کل بودم - در بسیاری زمینه ها ادامه داشت. یکی از مهم ترین این موارد مسایل تشکیلاتی بود. از آغاز شروع فعالیت من در شعبه تشکیلات اسکندری بطور مدام نق می زد که: ما از کار تشکیلات ایران هیچ اطلاعی نداریم و نمی دانم که چه می گذرد، کیانوری نزد ما می آید و چیزهایی می گوید، ما از کجا بدانیم که اظهارات او صحیح است، اصلاً کیانوری ما را به حساب نمی آورد. اصطلاح اسکندری این بود: «ما چرخ پنجم گاری هستیم!» این ادعای اسکندری واقعاً نادرست بود، چون من گزارش آنچه را که در ایران بود عیناً به هیئت اجرائیه می دادم، نشریه نوید را به آنها می دادم و می گفتم که گروه ما در ایران چگونه فعالیت می کند، و گروه های جدیدی که پیدا می شدند و با ما ارتباط می گرفتند را به اطلاع اسکندری می رسانیدم. ولی در عین حال چون می دانستم که اسکندری آدم پرگویی است و در اطرافش افراد مشکوکی وجود دارند از گفتن اسامی افراد و جزئیات به او جداً اجتناب می کردم. این گزارش های من و اطلاع از تجدید حیات حزب در ایران، در دورانی که من مسئولیت امور تشکیلات را به عهده داشتم، آنقدر برای اسکندری و دوستانش ناراحت کننده بود که تحریک و توطئه را علیه من آغاز کردند. بعد از پلنوم پانزدهم، احتمالاً در سال ۱۳۵۵، روزی در جلسه هیئت اجرائیه دکتر جودت مطرح کرد (و اسکندری و صفری نیز او را تأیید کردند) که بنظر من این گروه نوید مانند گروه شهریاری در دست ساواک است زیرا با امکانات و قدرتی که ساواک

در ایران دارد غیرممکن است که بدون اطلاع آن چنین گروهی بتواند به وجود بیاید و نشریه چاپ کند و توسعه پیدا کند. من به جودت گفتم: من گردانندگان نوید را شخصاً می‌شناسم و به آنها اعتماد دارم. به علاوه، تاکنون ما افراد زیادی را که از اروپا به ایران رفته و گروه‌های کوچک تشکیل داده‌اند به آنها معرفی کرده‌ایم و هنوز هیچ موردی پیش نیامده که گروهی لو برود و یا فردی دستگیر شود. به اسکندری گفتم: شما یادتان هست، دفعه اولی که ما عباس شهریاری را احضار کردیم و هنوز مطرح نبود که او جاسوس است، من گفتم که به این آدم اطمینان ندارم و وی مشکوک است. من از افرادی که متعلق هستند متفرم و هر کس که خواست از طریق تعلق اعتماد مرا جلب کند، او را کنار گذاشته‌ام. این ادعای اسکندری در شرایطی بود که دختر بزرگ او که در ایران بود (از همسر دیگر) رسماً ساواکی بود و وی کمترین حساسیتی نداشت.

اطراف اسکندری را نیز یک عده افراد متعلق گرفته بودند. در دفتر حزب در لایبزیگ چند نفر بودند که هر اطلاعی پیدا می‌کردند، حتی اگر قرار نبود به اسکندری گفته شود، به او می‌گفتند. من به یکی از اطرافیان اسکندری به شدت مشکوک بودم و در زمان انقلاب که لیست ساواکی‌ها منتشر شد معلوم شد که حدس من درست بوده است. این فرد، شهناز اعلامی، مدتهای مدید توسط اسکندری به عنوان نماینده تشکیلات دمکراتیک زنان ایران در فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات، که مرکز آن در برلین شرقی بود، شرکت داشت.

- درباره اعلامی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: او از سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ در حزب فعالیت داشت و در آن موقع دختر فعالی بود. در اصفهان عضو حزب شد و در تشکیلات زنان اصفهان به کار پرداخت. سپس به تهران منتقل شد. پس از ۲۸ مرداد به اروپا رفت و به عنوان نماینده تشکیلات زنان ایران در فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات به کار پرداخت و با حمایت اسکندری در آنجا ماند. اسکندری به شدت از او حمایت می‌کرد و اغلب با وی دیدار داشت و اعتماد بی‌چون و چرایی به او داشت. من به این خانم مشکوک بودم و بعداً که سفارت ایران در یکی از کشورهای غربی برای او گذرنامه صادر کرد برایم مسجل شد که او مأمور ساواک است. تجربه به ما نشان داده بود که محال است دولت ایران به یک توده‌ای فعال و کادر حزبی گذرنامه بدهد. تمام افراد حزبی که گذرنامه گرفتند ارتباطات مشکوکی داشتند. البته خود شهناز اعلامی ادعا می‌کرد که در آسانسور هتل مسکو تصادفاً اشرف پهلوی را، که برای شرکت در جلسه فدراسیون زنان به شوروی آمده بود، دیده و از او درخواست کرده که به وی گذرنامه بدهند و به دستور اشرف این گذرنامه صادر شده است. این توجیه برای اسکندری قابل قبول بود، ولی برای من نه.

- شما مسئله ارتباط شهناز اعلامی با ساواک را در حزب نیز مطرح کردید؟

کیانوری: بله! چند بار مطرح کردم، ولی گوش اسکندری شنوای این حرفها نبود و در دفاع از او جنجال بزرگی به پا کرد.

- پس از انتشار لیست مأموران ساواک، شهناز اعلامی چه شد؟

کیانوری: ما رسماً او را از حزب اخراج کردیم. دولت آلمان دمکراتیک نیز ظرف ۲۴ ساعت او و بچه‌اش را از کشور اخراج کرد. بیست و چهار ساعت به وی وقت داده شد که اثاثیه‌اش را جمع کند و از آلمان دمکراتیک خارج شود.<sup>۴۳</sup>

- در جریان بحث اسکندری، به برگزاری پلنوم پانزدهم در تیرماه ۱۳۵۴ اشاره کردید. لطفاً تغییرات کمیته مرکزی و هیئت اجراییه در این پلنوم را بفرمائید!

کیانوری: درباره تغییر در ترکیب کمیته مرکزی در پلنوم پانزدهم به درستی چیزی در خاطر ندارم. تغییرات دامنه‌دار در پلنوم شانزدهم انجام گرفت.

- یکی از حوادثی که پس از پلنوم پانزدهم رخ داد، تعطیل رادیو «پیک ایران» در سال ۱۳۵۵ بود. درباره این رادیو و علت تعطیل آن توضیح دهید!

کیانوری: رادیو پیک ایران طی دوران موجودیت خود نقش مهمی در تجدید حیات حزب توده ایران ایفاء کرد. این رادیو هم مهم‌ترین ارگان تبلیغاتی حزب و هم مهم‌ترین وسیله ارتباط ما با گروه‌های حزبی فعال در ایران، بویژه در سالهای ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵، بود. شعبه تشکیلات از طریق این رادیو به وسیله پیام‌های رمز، که براساس اعداد تنظیم شده بود، با افراد و گروه‌های حزبی در ایران تماس می‌گرفت. خوشبختانه تا زمان تعطیل رادیو موردی دیده نشد که کشف این رمزها توسط ساواک را نشان دهد.

و اما درباره علت تعطیل رادیو! در سال ۱۳۵۵، یعنی در آستانه شروع جنبش انقلابی مردم ایران و در شرایطی که گروه‌های جدید حزبی در میان نسل جوان در حال شکل‌گیری بود و ما بیش از هر زمان دیگر به این رادیو نیاز داشتیم، شاه ۳۰۰ میلیون دلار اعتبار بدون بهره در

۴۳. طوبی (شهناز) اعلامی از زنان فعال توده‌ای سالهای ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین فاطمی بود. وی با محمود زندی، مدیر به سوی آینده، ازدواج کرد. اعلامی در سال ۱۳۳۴ به اتفاق تنها دختر خود به خارج رفت. او در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفیسور یونکر دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱ در دانشگاه برلین شرقی به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی از سال ۱۳۴۴ تمایل شدید به بازگشت به ایران یافت و تلاش‌هایی را در این زمینه آغاز کرد. از اواخر دهه چهل ساواک با استفاده از این نقطه ضعف به بهره‌گیری اطلاعاتی از او پرداخت. وی در خرداد ۱۳۵۲ به عنوان همکار ساواک استخدام شد (ویراستار).



اختیار دولت بلغارستان قرار داد. این اعتبار برای ایجاد يك مجتمع بزرگ دامداری و کشاورزی در بلغارستان بود که می‌بایست گوشت و لبنیات مورد نیاز ایران را تأمین می‌کرد. شاه یکی از شرایط پرداخت این وام را تعطیل رادیو پیک ایران قرار داد؛ و آقای تئودور ژوکوف - دبیرکل حزب کمونیست بلغارستان - این شرط را، علیرغم مخالفت حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیک، پذیرفت. بلغارها برای تعطیلی رادیو يك ماه به ما مهلت دادند و من به راه افتادم تا شاید در يك کشور دیگر امکانی برای ادامه کار رادیو پیدا کنم. به توصیه حزب کمونیست شوروی ابتدا به مجارستان رفتم. حزب کمونیست مجارستان بلافاصله پاسخ مثبت داد ولی گفت که آنتن رادیوی مجارستان تنها می‌تواند اروپا را پوشش دهد و راه اندازی دستگاه فرستنده برای ایران نیازمند نصب آنتن مخصوص است و این کار حداقل يك سال به طول می‌انجامد. حزب کمونیست اتحاد شوروی متخصصینی را به مغولستان فرستاد. این کشور در آن زمان با ایران رابطه سیاسی نداشت و ایجاد يك بخش رادیویی فارسی در آنجا اشکالی ایجاد نمی‌کرد. نتیجه بررسی متخصصین شوروی منفی بود، زیرا حتی با يك آنتن قوی نیز امکان ارسال صدا به ایران، با کیفیت خوب، ممکن نبود. سومین آزمایش ما جمهوری دمکراتیک یمن بود. من قبلاً يك بار با اسکندری به یمن جنوبی سفر کرده بودم و با مقامات یمن آشنایی داشتم. در این سفر دوم معلوم شد که امکانات موجود آنها کافی نیست و ایجاد امکانات جدید، حتی با کمک حزب کمونیست شوروی، به مدتها وقت نیاز دارد. بهر حال، تلاش ما - چه برای منصرف کردن بلغارها از تصمیم خود و چه برای یافتن امکان جدید بخش رادیویی - به نتیجه نرسید و رادیو پیک ایران تعطیل شد. من از شدت ناراحتی دچار خونریزی شدید معده شدم. این خونریزی چنان شدید بود که پزشکان بهترین بیمارستان برلین شرقی، پس از انجام يك عمل جراحی که طی آن ۶/۵ لیتر خون به من تزریق شد، تردید داشتند که زنده بمانم. جراح درجه اولی که عمل را انجام داد، پس از خروج از اتاق عمل، در پاسخ به مریم که پشت در ایستاده بود و از او پرسید که آیا زنده خواهد ماند، پاسخ داد: ما آنچه از دستمان برمی‌آید انجام دادیم، باید منتظر بمانیم. ولی من زنده ماندم. در دورانی که در بیمارستان بستری بودم نامه‌ای به هیئت اجرائیه نوشتم و از آنها خواستم که نامه شدیدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان بنویسند و به آنها اعتراض کنند که این اقدام در چنین شرایط و زمانی که نهضت در حال اوج گیری است از پشت خنجر زدن به حزب توده ایران و بدنام کردن کشورهای سوسیالیستی است. هیئت اجرائیه این نامه را نوشت زیرا اسکندری گفته بود که صلاح نیست و نباید با يك حزب برادر چنین برخوردی کرد.

- گفتید که اولین سفرتان به یمن جنوبی به اتفاق ایرج اسکندری بوده است. درباره این

سفر و علت آن توضیح دهید!

کیانوری: اولین مسافرت ما به یمن و عراق بود و هدف اسکندری و من از این سفر این بود که در این دو کشور امکانی برای ایجاد یک مرکز فعالیت حزبی که بتواند با مبارزان ایران تماس نزدیک برقرار کند بیابیم. در یمن ما با مقامات حزبی برخورد و گفتگو کردیم. آنها خیلی گرم ما را پذیرفتند ولی امکاناتشان بسیار محدود بود و نمی توانستند به ما کمکی بکنند. ما در آنجا با رهبران جنبش ظفار، که علیه سلطان قاهوس و ارتش مداخله گر شاه برای استقلال ظفار (منطقه جنوب عمان) در جنگ بودند، دیدار کردیم. آنها که دارای تمایلات شدید مائوئیستی بودند با ما خیلی سرد برخورد کردند. ما بعداً مطلع شدیم که گروه «مجاهدین خلق» با آنها در ارتباط بوده و در ستاد نیروهای ظفار دفتری داشته و از رادیوی ظفار برنامه هایی پخش می کردند. در عراق هم برخوردشان با ما خیلی رسمی و غیردوستانه بود. دو بار با یکی از اعضای شورای انقلاب دیدار و گفتگو کردیم و او هم وعده های «سرخرمنی» به ما داد و ما پس از ۱۰ روز انتظار، که پاسخ مشخصی به ما بدهند و ندادند، خواستار مراجعت شدیم. ظاهراً این درست در زمانی بود که مذاکراتی برای مصالحه سال ۱۹۷۵ - که قرارداد متارکه دشمنی با شاه بسته شد - در جریان بود.

### رهبری حزب توده و انقلاب

کیانوری: بدین ترتیب، در آستانه شروع انقلاب در رهبری حزب این اختلاف دیدگاه میان من و اسکندری وجود داشت. این اختلاف نظر پس از آن جلسه هیئت اجراییه که جودت سازمان نوید را مورد حمله قرار داد تشدید شد. در این دوران مبارزه به شکل وسیع در ایران آغاز شده و اعلامیه های حضرت امام در ایران پخش می شد. از سوی دیگر نیروهایی چون نهضت آزادی بازرگان و جبهه ملی و شریعتمداری نیز نظرات خود را طرح می کردند. ما این حرکت ها را به دقت دنبال می کردیم و در جلسات هیئت اجراییه درباره تحولات سریع ایران بحث می کردیم. اسکندری معتقد بود که محال است آمریکا اجازه دهد که شاه برکنار شود. حداکثر چیزی که ممکن است در ایران اتفاق بیفتد تحولاتی مانند سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۴ است؛ یعنی یک دمکراسی محدود ایجاد خواهد شد، احزاب سیاسی و مطبوعات آزادی عمل خواهند یافت و انتخابات آزاد برگزار خواهد شد. این حداکثر چیزی است که آمریکا به عنوان یک دریچه اطمینان اجازه خواهد داد در ایران اتفاق بیفتد و بیش از آن را به شدت سرکوب خواهد کرد. اسکندری نسبت به نهضت امام بدبین بود و می گفت که اولاً، این جریان یک جریان مذهبی فوق العاده ارتدکس و جزمی است و اگر پیروز شود بهیچوجه اجازه فعالیت سیاسی به مخالفین

عقاید خود نخواهد داد. در حالیکه جریان جبهه ملی و جریان شریعتمداری در روحانیت این توانایی را دارد که با نظریات مخالف سازگاری داشته باشد و به کمونیست‌ها اجازه آزادی فعالیت بدهد. ثانیاً، جریان آیت‌الله خمینی یک حرکت افراطی است و به خاطر تندروی‌هایی که دارد قطعاً سرکوب خواهد شد و لذا ما نباید به دنبال آن برویم. اسکندری قطعاً به پیروزی انقلاب و سقوط شاه باور نداشت. در مقابل این نظریات، بحث‌های تئوریک حادی از سوی من آغاز شد. پاسخ من به استدلال‌ات اسکندری این بود که مسئله اساسی این است که کدام نیرو در ایران واقعاً ضد استبداد شاه و ضد امپریالیسم آمریکاست و کدام نیرو این توان را دارد که اکثریت توده مردم را بسیج کند و به شعارهای نهضت تا به آخر وفادار بماند. این نیرو زمینه گسترش دارد و ما باید با آن همکاری کنیم. بنظر من، نیروی میانه و سازشکار در ایران شانس توسعه ندارد، زیرا عدم رضایت مردم چنان شدید است که به دنبال عناصر میانه‌رو نخواهند رفت و به علت نفرت شدیدی که از رژیم شاه و سلطه آمریکا دارند از نیروی رادیکال و ضد آمریکایی پیروی خواهند کرد. این نیرو، آیت‌الله خمینی و طرفداران او در ایران است که اولاً پیشرفت خواهد کرد و هم‌اکنون معلوم است که بیشترین نفوذ را در اعماق جامعه دارد، و ثانیاً به احتمال زیاد موفق به سرنگونی شاه خواهد شد. بنابراین، ما نباید از نیروهای سازشکار که می‌خواهند نهضت را در چارچوب قانون اساسی مشروطه حبس کنند دنباله‌روی کنیم و اگر حزب چنین کند بزرگترین ضربه بر موجودیت آن خواهد بود.

این بحث در جلسات هیئت اجراییه مرتباً تکرار می‌شد و هیچ مسئله دیگری بجز این در دستور کار نبود. بالاخره زمانی که روشن شد هیئت اجراییه نمی‌تواند در زمینه تحلیل حوادث ایران و تنظیم مشی و شعارهای حزب به توافق برسد، قرار شد که هر کس نظرات خود را کتبی به هیئت اجراییه ارائه دهد و این نظریات با کادرهای درجه اول حزبی مقیم لایپزیک در میان گذاشته شود و نظر آنها پرسیده شود. دو پلاتفورم به هیئت اجراییه ارائه شد که یکی به اسکندری و دیگری به من تعلق داشت. این دو متن از نظر تحلیل مسایل ایران صددرصد مخالف هم بود. سایر اعضای هیئت اجراییه دیدگاه خاصی ارائه نکردند. جودت نخست متنی نوشت که بسیار صریح مخالف دیدگاه‌های من بود، ولی بعد نوشته خود را پس گرفت. حمید صفری، که بسیار محافظه کار بود و می‌ترسید که مدرکی از خود به جا بگذارد، حاضر نشد چیزی بنویسد و فقط گفت: من نظریات رفیق اسکندری را تأیید می‌کنم. طبری بطور کلی با من موافق بود ولی متن مستقلی ارائه نداد و متن من را تأیید کرد. میزانی از من حمایت می‌کرد ولی در مسئله اعلام شعار جمهوری زیاد مصمم نبود و می‌گفت که «کیا» تندروی می‌کند و شعار جمهوری صحیح نیست. البته او براندازی شاه را قبول داشت ولی تصور نمی‌کرد که سقوط شاه الزاماً با سقوط رژیم

سلطنتی همراه باشد.

بدین ترتیب، این دو متن در اختیار کادرهای حزبی مقیم آلمان دمکراتیک قرار گرفت. طبیعی بود که عده زیادی از این افراد از مواضع دبیر اول حزب طرفداری بکنند، چون او قدرت بیشتری داشت و از هر نظر می توانست به آنها کمک کند، ولی افراد معدودی هم بودند که شخصیت کافی برای ابراز نظر مستقل خود را داشتند. اولین کسی که از همان آغاز نظرات مرا تأیید می کرد محمدرضا قدوه بود. طرفداران اسکندری به او می گفتند که: تو چون بچه آخوند هستی به این جریان متمایل شده ای (قدوه از خانواده سادات اراکی بود). (به عنوان جمله معترضه بد نیست این را بگویم: دوستان ما در اروپا همیشه از دکتر حسن حبیبی به عنوان یک انسان متین و با شخصیت و سالم تعریف می کردند. بعد از انقلاب، زمانی که او وزیر فرهنگ و آموزش عالی بود، به دیدن او رفتم. دکتر حبیبی به شوخی گفت: علت این حمایت تو از خط امام این است که آخوندزاده هستی و چکیده ای از آن جد تو در وجودت است!) از جمله کادرهایی که نظریات مرا تأیید می کردند باید به منوچهر بهزادی، رفعت محمدزاده، بهرام دانش، هوشنگ ناظمی و بابک امیرخسروی اشاره کنم. در مقابل، بسیاری از کادرها - بررهمزان، ملکه محمدی، فتح الله ناظر، قائم پناه، گلاویز، آشوت شهبازیان و غیره - کاملاً از مواضع اسکندری پیروی می کردند. بخصوص مهدی کیهان خیلی سخت از اسکندری حمایت کرد و حتی در بیرون از یک جلسه به من گفت: در پلنوم آینده خدمتت خواهیم رسید و نشانت خواهیم داد! این وضع کادرهای دبیرخانه مرکزی حزب بود. ولی در سازمان نوید و گروه های حزبی ایران و حتی تشکیلات حزب در اروپای غربی همه - به علت تماس مستقیمی که با ایران و نهضت داشتند - از مواضع نزدیک به نظریات من حمایت می کردند.

- فرقه ای ها چه؟

کیانوری: نماینده فرقه در رهبری حزب حمید صفری بود. در این جلسات خود دانشیان شرکت نداشت. در فرقه همه مخالف نظریه من بودند و اسکندری را تأیید می کردند. در سازمان حزبی ما در مسکو تفرقه زیاد بود. عده ای که همیشه هوادار اسکندری بودند مواضع او را تأیید می کردند و عده ای هم طرفدار من بودند.

- در این زمان آیا اسکندری با دوست قدیمی اش - علی امینی - دیدار نداشت و مواضع او

متأثر از مواضع امینی نبود؟

کیانوری: مواضع اسکندری همان مواضع خود ایرج اسکندری بود و نیازی به اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرد نداشت. از دیدارهای اسکندری با علی امینی من اطلاعی ندارم. - در اینجا یک بحث تنوریک مطرح است. شاید بتوان گفت که شما و اسکندری نماد

ایرانی دو گرایش در مارکسیسم بودید. گرایش اول (شما) يك گرایش ارتدکسی - لنینی بود که بعد ضدامپریالیستی را شاخص ارزیابی و حرکت خود قرار می داد. گرایش دوم (اسکندری)، علیرغم تقید ظاهری به لنینیسم، بیشتر بعد لیبرالی را برجسته می کرد و به سوسیالیسم اروپای غربی تمایل داشت و به مبارزه در چارچوب ساختار «حقوقی» موجود دل بسته بود. بهر روی، طبق این دیدگاه، این انتقاد به شما وارد است که شما تضاد ماهوی اسلام، بمشابه يك دین مدعی سیاست، با کل جریان روشنفکری غربگرا را ندیدید و در واقع بدون توجه به اعماق مسایل فرهنگی ایران بطور کلیشه ای تاکتیک های کمینترن را راهنمای عمل خود قرار دادید. در نتیجه، شما خود را از بدنه ای که به آن تعلق داشتید و خاستگاه شما بود - جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم - منتزع کردید و حتی در ستیز با آن قرار گرفتید و لذا مطرود شدید. از سوی دیگر از سوی جامعه مذهبی نیز پذیرفته نشدید. بدینسان، فرو ریختن حزب در این میانه محتوم بود. کیانوری: شما حق دارید که نظر خود را داشته باشید. اما اینکه به من ایراد می گیرید که شرایط عینی جامعه مذهبی ایران را در نظر نگرفتم و در نتیجه حزب را از «جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم» منتزع کردم، خیال می کنم نظر شما درست نباشد. من در پاسخ شما فقط جمله ای را نقل می کنم که در اولین شماره پرسش و پاسخ در سال ۱۳۵۸ گفته ام:

کدام حزب کمونیستی می تواند در جامعه ای که ۹۵ تا ۹۷ درصد آن تمایلات مذهبی و اغلب تمایلات عمیق مذهبی دارند تصور کند که بدون این نیروی عظیم می تواند انقلاب اجتماعی انجام دهد؟ مگر می توان انقلاب را با هلیکوپتر یا هواپیما وارد کرد؟ انقلاب کالا نیست که مثلاً از کارخانه زیمنس بتوان آن را وارد کرد. انقلاب اجتماعی را خلق باید انجام دهد؛ یعنی دهقانان، کارگران، پیشه وران و روشنفکران. اکثریت مطلق این طبقات و اقشار مذهبی هستند. ما تنها می توانیم خوشحال باشیم از اینکه تأثیر تحولات تاریخی جهان در ایران کار را به جایی رسانیده است که قشرهای وسیعی از نیروهای غیرمارکسیست، نیروهای طبقاتی مردم زحمتکش، با تجربه شخصی خودشان به صحت شعارهایی که ما با تحلیلی دیگر به آن رسیده ایم دست یافته اند و برای رسیدن به آن هدفها آماده مبارزه اند.<sup>۴۴</sup>

این اختلاف به شدت جریان داشت تا ماجرای ۱۷ شهریور پیش آمد. پس از کشتار مردم در میدان ژاله (شهدا) نشریه نوید چنین موضعگیری کرد:

... شور و تحرك انقلابی و آمادگی مردم برای پیکار جانبازانه بیش از آن بود که هم رهبران بورژوازی ملی و روحانیون سازشکار و هم رژیم حساب می کردند. به علاوه هشجاری و آشتی ناپذیری ستایش انگیز رهبر اصلی جریان مذهبی - آیت الله خمینی - که بر مترقی ترین

۴۴. نورالدین کیانوری. بررسی مسایل گوناگون ایران در سال ۱۳۵۸. تهران: انتشارات نوده، ۱۳۵۸. ص ۲۳.

جنبه‌های مذهب و سنت‌های مبارزه جوی شیعه تکیه دارد، به آسانی هر خلی را در اردوی مذهب پر کرد<sup>۲۵</sup>...

ولی اسکندری و طرفدارانش مسئله را چنین نمی‌دیدند. از نظر آنها کشتار ۱۷ شهریور پایان جنبش بود و کار تمام شده بود. اسکندری پس از ۱۷ شهریور در جلسه هیئت اجرائیه رسماً گفت: «[آیت الله] خمینی جنبش را به ماجراجویی و شکست کشانید و کیانوری هم حزب را به دنبال این ماجرا برد و نابود کرد.» من در آن جلسه گفتم: شما اشتباه می‌کنید. هفده شهریور شکست جنبش نیست، بلکه بزرگترین نقطه عطف جنبش است و خواهیم دید که از این پس جریان مبارزه چه عمق و وسعتی پیدا خواهد کرد. اسکندری و طرفدارانش در هیئت اجرائیه با تبسم جواب من را دادند و واقعاً در افرادی که از من حمایت می‌کردند نیز شك و تردید ایجاد شده بود.

در اینجا دو حادثه رخ داد که این اختلاف را شدت بخشید. نشریه نوید در ایران شعار سرنگونی شاه را مطرح کرد و مجله آرمان (ارگان سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات) که در برلین غربی چاپ می‌شد تلویحاً شعار سرنگونی داد و مقاله‌ای علیه سازشکاری نوشت که علناً علیه نظریات اسکندری بود. مسئول این نشریه کیومرث زرشناس بود و دبیر سیاسی آن منوچهر بهزادی بود که با من کار می‌کرد. با انتشار این مقالات جنجال در هیئت اجرائیه بسیار حاد شد. در اولین جلسه اسکندری مطرح کرد که کیانوری در حزب فراکسیون درست کرده و تنها نظریات خود را به تشکیلات انتقال می‌دهد. این حرف نادرست بود، زیرا هیچ يك از این نشریات با اطلاع من این موضع را نگرفتند و حداکثر این بود که نظریات من مورد تأیید آنها بود. حتی مقاله‌ای که در مجله آرمان چاپ شد بدون اطلاع بهزادی بود. مسئولین نشریه فوق معمولاً همه مقالات مهم سیاسی را به بهزادی می‌دادند و او می‌دید، ولی این مقاله را بدون ارائه به بهزادی و بدون اطلاع او چاپ کرده بودند. مسلماً بهزادی کاری برخلاف اصول حزبی نمی‌کرد. او از بیان نظر خود پروایی نداشت و حتی مقاله‌ای برای درج در مجله دنیا نوشت که کاملاً برخلاف نظریات ایرج بود و این مقاله توقیف شد و به چاپ نرسید. معهداً، اسکندری این مسایل را مستمسك قرار داد و در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد سلب مسئولیت از من را به اتهام «فراکسیون‌نیسیم» مطرح کرد. در این جلسه ۶ نفر حضور داشتند: اسکندری، طبری، جودت، صفری، قدوه و من. دو عضو دیگر هیئت اجرائیه (دانشیان و میزانی) در آلمان نبودند و در جلسه حضور نداشتند. تمام امید اسکندری این بود که بدین ترتیب تشکیلات ایران را قبضه کند. از

میان حاضرین در جلسه سه نفر (اسکندری، جودت، صفری) به این پیشنهاد رأی موافق دادند و سه نفر (طبری، قدوه و من) رأی مخالف. بدین ترتیب نقشه اسکندری به نتیجه نرسید.

جنبش در ایران به سرعت به پیش می‌رفت و مطالبات مردم عمیق‌تر و رادیکال‌تر می‌شد و روزه روز ناتوانی رژیم شاه و سرنگونی آن قطعی‌تر می‌گردید. در نتیجه، مواضع من محکم‌تر می‌شد و اسکندری و یارانش بیشتر و بیشتر در موضع ضعف و عقب‌نشینی قرار می‌گرفتند. من پیش از آنکه امام به پاریس بروند موفق شدم در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد ارسال يك نامه به امام را به تصویب برسانم. پس از این جلسه، در جلسه هیئت دبیران متن این نامه را ارائه دادم که با کارشکنی و مخالفت اسکندری مواجه شد. اول بعضی قسمت‌های نامه را حذف کردند و بعد گفتند بهتر است این نامه را نفرستیم. این کار در جلسه بعدی هیئت اجرائیه به همین شکل تکرار شد تا بالاخره امام به فرانسه رفتند و پاریس به مرکز رهبری انقلاب بدل شد. در این زمان دیگر نقش برتر امام در انقلاب ایران کاملاً روشن بود و لذا من موفق شدم به اسکندری و سایرین بقبولانم که قدوه را با يك نامه به خدمت امام بفرستیم (قدوه با آقای اشراقی - داماد حضرت امام - خویشاوندی داشت). قدوه به پاریس رفت و آقای اشراقی حضرت امام را در جریان گذاشت. ایشان ملاقات را نپذیرفتند ولی نامه را گرفتند. قدوه چند روز در پاریس ماند. اتفاقاً در همین زمان بازرگان و سنجابی نیز در پاریس بودند. قدوه در بازگشت شرح مفصلی درباره وضع پاریس بیان کرد که همه را تحت تأثیر قرار داد. بدین ترتیب، مواضع اسکندری در رهبری حزب بسیار ضعیف و شکننده شده بود. اتفاقاً در همین اوان اسکندری با مجله مسایل صلح و سوسیالیسم مصاحبه‌ای کرد و در آن مطالبی از این قبیل گفت: البته آقای خمینی نظریاتی دارند که درست است. ولی ما نظریات آیت‌الله شریعتمداری و آقای بازرگان را که طرفدار اجرای قانون اساسی هستند بسیار مثبت می‌دانیم. قانون اساسی يك قانون مترقی است و دارای جنبه‌های مثبتی است که اگر اجرا شود آزادی‌های دمکراتیک را در ایران تأمین می‌کند. ما علیه این مصاحبه جنجالی به پا کردیم که این مصاحبه بدون نظر و تصویب هیئت اجرائیه بود و این موضعگیری، آن هم به این شکل رسمی و در مجله وزین مسایل صلح و سوسیالیسم، بکلی گمراه‌کننده و موجب کاهش اعتبار حزب است.

سیر انقلاب و پایه‌پای آن پیروزی مواضع ما در رهبری حزب به این شکل پیش می‌رفت تا بالاخره جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هیئت اجرائیه تشکیل شد. غلام‌دانشیان برای شرکت در این جلسه از شوروی به لایپزیک آمده بود. در آغاز جلسه صفری و جودت چهره گرفته‌ای داشتند و معلوم بود که از ماجرای که پیش خواهد آمد غمگین‌اند. ولی چهره اسکندری باز بود و ظاهراً در جریان قرار نگرفته بود. در ابتدای جلسه، غلام گفت: خوب، اختلاف نظر خیلی جدی بین دبیر

اول و دبیر دوم حزب وجود دارد، رفقا نظریاتشان را بگویند. ابتدا اسکندری صحبت کرد. سپس من نظرم را گفتم و بعد سایر اعضای هیئت اجرائیه صحبت کردند. دوستان من با قوت بیشتری مواضع خود را بیان می کردند. جودت و صفری ساکت بودند و صفری سعی می کرد چنین نشان دهد که با اسکندری بطور کامل هم عقیده نیست. پس از این بحث، غلام گفت: خوب، این اختلاف نظر مدت زیادی است که در رهبری حزب وجود دارد. ولی آنطور که حوادث و جریانات ایران نشان می دهد این نظریات رفیق کیانوری است که درست درآمده و با تحول اوضاع در ایران انطباق دارد. از این جهت اکنون صلاح ما این است که کیانوری را مسئول ادامه این جریان کنیم و به عنوان دبیر اول حزب انتخاب کنیم. پس از این صحبت غلام، برای یکی دو دقیقه جلسه در سکوت فرورفت و سپس رأی گیری شد. همه با پیشنهاد دانشیان موافقت کردند و من به اتفاق آراء به دبیر اولی انتخاب شدم. حتی اسکندری هم به من رأی موافق داد و اگر در جایی ادعا کرده باشد که رأی موافق نداده دروغ است.

- طبری می نویسد که اسکندری پس از برکناری به گریه افتاد و گفت: فقط خواهش

می کنم که در پشت میز کار خود باقی بمانم<sup>۴۶</sup>. آیا این گفته طبری صحت دارد؟

کیانوری: گفته طبری درباره رفتار اسکندری در جلسه هیئت اجرائیه، پس از برکناریش، نیمه درست است. من گریه او را ندیدم، ولی اینکه او خواست در همان اتاق دبیر اول باقی بماند صحیح است. من که اصولاً کارم در برلین بود و کمتر به لایپزیک می آمدم حرفی نداشتم.

بدین ترتیب، در جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ رهبری حزب تغییر کرد. در جلسه بعدی هیئت اجرائیه من گزارشی از اوضاع ایران و فعالیت های حزب در ایران ارائه دادم که مورد تأیید قرار گرفت. خط اساسی این گزارش عبارت بود از پشتیبانی همه جانبه از خط امام خمینی در جنبش، تلاش برای توسعه هرچه بیشتر فعالیت گروه های حزبی در ایران، آماده کردن نیروهای حزب در مهاجرت برای بازگشت به ایران، تلاش و تدارك آغاز فعالیت علنی حزب در ایران و تدارك پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی. در این جلسه من افراد زیر را به عنوان اعضای هیئت دبیران پیشنهاد کردم که مورد تصویب قرار گرفت: حمید صفری (دبیر دوم)، فرج الله میزانی (دبیر سوم)، منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی. من حمید صفری را خوب می شناختم و موافق او نبودم، ولی در شرایط آن روز برای اینکه مخالفین ادعا نکنند که ما را بکلی از رهبری حزب بیرون کرد و دانشیان دچار سوءظن نشود که ما علیه او توطئه می کنیم - و کسی در هیئت دبیران

۴۶. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۶۵.



باشد که به او گزارش بدهد که علیه او توطئه نمی‌کنیم - صفری را به عنوان دبیر دوم انتخاب کردم.

- ولی اسکندری ادعا می‌کند که در همان جلسه ۲۳ دیماه دانشجویان کاغذی از جیبش درآورد و اسامی هیئت دبیران جدید حزب را خواند.<sup>۴۷</sup>

کیانوری: این ادعا درست نیست. اسکندری در خاطراتش در کنار بسیاری مطالب درست مسایل نادرستی هم گفته است. بردن نام چهار نفر چیزی نیست که نیاز به یادداشت داشته باشد. آیا غلام نمی‌توانست نام چهار نفر را، که دو نفرشان از نزدیکترین همکاران خود او بودند، از بر داشته باشد؟!

- نحوه مداخله غلام یحیی به سود شما، باز پرسشی را مطرح می‌کند که قبلاً در بحث پلنوم سیزدهم مطرح شد. واقعاً چرا دانشجویان از شما حمایت کرد؟

کیانوری: پاسخ من هم همان پاسخ قبلی است. اتحاد غلام با اسکندری، علیرغم جریانات پلنوم یازدهم، محکم بود. او علیرغم میل باطنی خود مجبور شد در جلسه هیئت اجراییه پیشنهاد برکناری اسکندری و دبیر اولی مرا مطرح کند. این مسئله در خاطرات اسکندری کاملاً روشن است.

- صحیح است! خاطرات اسکندری نشان می‌دهد که دانشجویان به این اقدام تمایل نداشته است. آن بخش از خاطرات اسکندری که مربوط به جریان جلسه ۲۳ دیماه هیئت اجراییه است را نقل و سپس پرسش‌هایی را در این رابطه مطرح می‌کنیم:

اسکندری: ... بطوری که من اطلاع پیدا کردم، بعداً معلوم شد کشمکش‌هایی بود و غلام زیر بار اینکه کیانوری دبیر [اول] حزب بشود نمی‌رفته و بعد مثل اینکه به او گفته بودند فضولی موقوف و خلاصه آمد لایزیک.

بابک: خواهش می‌کنم قدری دقیق‌تر بگویید. يك دفعه گفتید که لاهرودی گفته علی‌اوف با دانشجویان ملاقات کرده است و مأموریت را علی‌اوف به غلام یحیی داده است.

اسکندری: بله، بله، این را که برایتان گفتم... جریان را هم صفری به من گفت و هم لاهرودی... البته او [لاهرودی] در آنجا صریحاً از علی‌اوف نام نبرد، ولی من می‌گویم علی‌اوف؛ برای اینکه او گفت ما را - یعنی غلام و لاهرودی را - با هم به آنجا خواستند و در آنجا غلام خیلی هم با فشاری کرد به اینکه کیانوری بر سر این کار نیاید ولی قبول نکردند. من فکر می‌کنم آنها پیش علی‌اوف رفته‌اند، چون معمولاً علی‌اوف بود که به

۴۷. ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور: ج ۳، ص ۲۰۹.

این مسایل می‌رسید و تصمیم می‌گرفت. علی‌اوف به آنها می‌گوید: شما بروید فکر بکنید، من هم فکر می‌کنم. لابد خواسته است که با مقامات بالای کمیته مرکزی در مسکو راجع به گفتگوهایش با غلام مشورت کند. يك هفته هم معطل کردند و به همین دلیل هم غلام نمی‌آمد. ماداماً منتظر او بودیم که به جلسه بیاید... بعد از يك هفته او را دو مرتبه خواسته و گفته بودند همین را باید بروید و اجرا کنید و چاره دیگری ندارید. از آنجا غلام با لاهرودی به مسکو آمده و در آنجا دو شب ماندند. لاهرودی هنوز به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود. ولی او هم همراه غلام بود. غلام خانمش را هم همراه داشت، همیشه با او می‌آمد. در مسکو هم غلام با مقامات شوروی مذاکره می‌کند. در مسکو دو روز ماندند. صفری نگران شده بود، چون از موضوعی که اتفاق افتاده بود اطلاع نداشت. به او گفتم تلفن کرده و از لاهرودی بپرسد و ببیند قضیه چیست و چکار دارند می‌کنند و چرا این همه معطل می‌کنند؟ در آنجا برای چه مانده‌اند؟ صفری هم تلفن کرده بود. لاهرودی به او گفته بود: چیزی هست، اما خیلی مهم نیست. بعد من این را که مهم نیست چنین تعبیر کردم که غلام پیشنهاد کرده بود که من به عنوان صدر حزب انتخاب بشوم و کیانوری هم دبیر اول حزب بشود. این مطلبی بود که بعد به ما گفتند. کیانوری گفته بود که اصلاً با من کار نمی‌کند. بعد هم من خودم آن را به گوشم شنیدم که ماجرای آن را برای شما تعریف کردم. اینکه وقتی غلام به لایبزیك آمده بود قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر من به دیدن او بروم. در هتل از آسانسور که خارج شدم صدای نعره کیانوری را از اتاق غلام که نزدیک آسانسور بود به گوشم شنیدم که می‌گفت: من با رفیق اسکندری اصلاً کار نمی‌کنم، من به هیچ قیمتی حاضر به همکاری با او نیستم. این مطلب می‌رساند که به غلام در آنجا گفته بودند رفته و این مطلب را با کیانوری حل کند. بهر جهت وقتی من این را شنیدم دو مرتبه سوار آسانسور شده و به پائین رفتم و فکر کردم که وارد شدن من به اتاق و به این جلسه اصلاً به مصلحت نیست. این بود که به دیدن غلام هم نرفتم. او فردا آمد و درحالی‌که سرش را پائین افکنده بود آن پیشنهاد را در هیئت اجرائیه داد.<sup>۴۸</sup>

کیانوری: گفته اسکندری درباره شنیدن فریاد من در مخالفت با پیشنهاد دانشیان مبنی بر انتخاب اسکندری به عنوان صدر حزب بکلی دروغ است. اسکندری در آن نزدیکی نبود و من هم اهل فریادزدن نبودم. هنگامی که دانشیان این پیشنهاد را کرد، من فهمیدم که این نظر خودش است و می‌خواهد در کار من اشکال تراشی کند. من آرام به او گفتم: من آماده نیستم که با پذیرش چنین پیشنهادی، که در اساسنامه حزب هم وجود ندارد، مسئولیت دبیر اولی را بپذیرم. این گفتگو را خود دانشیان و لاهرودی و صفری به اسکندری منتقل کرده‌اند و خود او نشنیده

۴۸. همان مأخذ، ص ۲۰۷ - ۲۰۹.

است.

- اولین پرسشی که در این رابطه مطرح است این است که علت این تصمیم رهبران

شوروی دال بر برکناری اسکندری و دبیر اولی شما چه بود؟

کیانوری: همانطور که قبلاً گفتم، يك سال بود که میان من از یکسو و اکثریت

هیئت اجراییه و کمیته مرکزی حزب توده ایران و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

در ارزیابی تحولات و رویدادهای سیاسی ایران اختلاف نظر وجود داشت. شورویها هم مانند

اسکندری عقیده داشتند که آمریکاییها براندازی شاه را اجازه نخواهند داد. در برخوردهایی

که من با آنها داشتم این موضوع را احساس می کردم. آنها خیلی صریح می گفتند که ما به

سرنگونی شاه تمایل زیاد داریم ولی احتمال آن بسیار کم است. بدین ترتیب، شورویها در

تبلیغات خود بطور کلی سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفته بودند. در آذر یادی ۱۳۵۷ آنها به

این نتیجه رسیدند که پیش بینی من درست است و طبعاً به این نتیجه نیز رسیدند که در چنین

شرایطی اسکندری نمی تواند رهبر شایسته ای برای حزب توده ایران باشد. آنها دو نقص

اساسی در اسکندری می دیدند: یکی نظریات او علیه تغییرات ریشه ای و بنیادی در ایران و تأیید

خط سازشکارانه و میانه شریعتمداری و جبهه ملی که در جامعه ایران پایگاه مردمی نداشت؛ دوم

وجود فرد و یا افراد ناجوری در اطراف اسکندری. بویژه که در مورد ساواکی بودن شهناز

اعلامی - که به اسکندری نزدیک بود - به او گوشزد شده بود و او به سختی از اعلامی دفاع کرده

بود. ماندن اسکندری در رأس حزب در شرایط بسیار پیچیده ماههای پیش و پس از انقلاب

ممکن بود که به شدت به زیان حزب و اتحاد شوروی تمام شود. در این موقع دیگر سیاست اتحاد

شوروی در قبال انقلاب روشن شده بود و در همین زمان بود که برژنف به آمریکا هشدار داد که

اتحاد شوروی مداخله نظامی در ایران را تحمل نخواهد کرد.

- البته برژنف گفته بود که ما نمی توانیم به آیت الله خمینی کمک کنیم.

کیانوری: بله! گفته بود که ما نمی توانیم کمک کنیم، ولی به آمریکا هم هشدار داده بود که

بهیچوجه حق دخالت در امور ایران را ندارد.

- دومین پرسشی که مطرح است، نقش حیدر علی اوف در ماجرای انتصاب شما به دبیر

اولی است. در این رابطه فرضیاتی مطرح است که دبیر اولی شما را به رابطه و دوستی شما و

کامبخش با علی اوف منتسب می کند.

کیانوری: این ادعاها بهیچوجه صحیح نیست. تصمیم به برکناری اسکندری توسط

بالا ترین مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یعنی پولیت بورو، گرفته شد و

جبراً من به عنوان جانشین اسکندری مطرح می شدم. در رهبری حزب توده ایران فرد دیگری

وجود نداشت که بتواند این مسئولیت را به عهده بگیرد. حیدر علی اوف در آن زمان عضو پولیت بورو بود، ولی نمی توانست شخصاً تصمیم بگیرد. او تنها مجری تصمیم بوروی سیاسی بود. مأموریت حیدر علی اوف فقط این بود که این تصمیم را به دانشجویان و به وسیله او به فرقوی هایی که در پلنوم شرکت داشتند انتقال دهد.

- شناخت مکانیسم این تصمیم گیری از نظر تاریخی اهمیت دارد. آیا می توان گفت که حیدر علی اوف - به عنوان عضو پولیت بورو - و بوریس پاناماریف - به عنوان مسئول شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - به علت شناختی که از رهبری حزب توده، اسکندری و شما داشتند این پیشنهاد را به پولیت بورو ارائه دادند؟

کیانوری: به دید من، حیدر علی اوف در این جریان هیچگونه نقش کلیدی و پیشنهاد دهنده نداشته در عین اینکه خود کاملاً با نظر شعبه بین المللی حزب موافق بوده است. این موضعگیری مشخصاً به شعبه بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی مربوط است.

- حزب توده يك حزب مستقل معرفی می شد. بنظر شما آیا این صحیح بود که رهبری آن طبق تصمیم حزب کمونیست شوروی عزل و نصب شود؟

کیانوری: درست است که حزب توده ایران حزب مستقلی بود، ولی همانطور که تاریخ نشان می دهد افراد رهبری حزب در مسایل مشکل سیاسی نظر حزب بزرگ برادر ما را، که به کمک امکانات وسیعش اطلاعات بیشتر و دقیق تری از رویدادها داشت، بسیار محترم می دانستند. متأسفانه، این جریان بارها در تاریخ حزب به زیان ما تمام شد. باید بیافزایم که این شیوه برخورد يك حزب بزرگ برادر با يك حزب كوچك، در شرایط بحرانی که خطر جدی برای حزب برادر كوچك وجود داشته باشد، تنها در میان احزاب کمونیست نیست. آیا اگر مقامات جمهوری اسلامی ایران با اطلاعات پردامنه ای که دارند متوجه شوند که برای فلان سازمان اسلامی در يك کشور خاص خطر جدی وجود دارد، به تذکر و تلاش برای جلوگیری از این خطر اقدام نمی کنند؟ به دید من چنین می کنند و این کار درستی است و نمایانگر دوستی و علاقه به پیشرفت سازمان برادر است.

- بپردازیم به حیدر علی اوف. درباره او بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: حیدر علی اوف یکی از افسران فعال و تمیز کمیته امنیت دولتی آذربایجان شوروی بود که در زمان ریاست آندروپوف بر کا.گ.ب، رئیس کا.گ.ب آذربایجان شد. او در کا.گ.ب گویا درجه سرلشکری داشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ چون وضع آذربایجان از نظر فساد و ارتشاء بسیار خراب شده بود، برژنف، به پیشنهاد آندروپوف، حیدر علی اوف را در رأس کمیته

مرکزی حزب کمونیست آذربایجان قرار داد. علی اوف، که فرد بسیار جدی بود و اطلاعات دقیقی از دزدی‌ها و کتافت کاری‌ها داشت، تصفیه وسیعی را در حزب و دولت آذربایجان شروع کرد. به دلیل این تلاش علی اوف وضع آذربایجان به طرز محسوسی - چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ کاهش فساد - پیشرفت کرد. به همین دلیل در اواخر دهه ۱۹۷۰ علی اوف به عنوان عضو مشاور و سپس عضو اصلی پولیت بورو انتخاب شد. این اولین و آخرین باری بود که یک آذربایجانی عضو پولیت بورو شد. با قروف در دوران استالین بسیار قدرتمند بود، ولی هیچگاه به عضویت پولیت بورو انتخاب نشد. حیدر علی اوف یکی از جوان‌ترین اعضای پولیت بورو و به دلیل سلامت‌ش مورد علاقه زیاد آندروپوف بود، تا بالاخره توسط گورباچف کنار گذاشته شد.

- موضع حیدر علی اوف در قبال مسایل حزب توده و ایران چگونه بود؟

کیانوری: در میان تمام کسانی که در آذربایجان شوروی قدرت داشتند هیچ یک مانند حیدر علی اوف، به تمام معنا، با حزب خوب نبودند. علی اوف کاملاً نظر حزب را بر نظر فرقوی‌ها ترجیح می‌داد. افرادی که وی به مقامات حزب آذربایجان منصوب کرد نیز عموماً مانند خود او بودند. برای مثال، جبرئیلوف - مسئول شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، که با حزب ما نیز رابطه داشت - یک فرد با سواد، تحصیل کرده، مسلط بر زبانهای انگلیسی و فرانسه و بسیار باارزش بود (او سخته کرد و مرد).

در زمانی که مسایل ایران شروع شد، علی اوف خیلی روشن از نظریات من حمایت می‌کرد و نسبت به من نظر مثبت داشت و کوشش فراوان کرد تا حزب ما را در جهت جریان مثبتی که در ایران وجود داشت سوق دهد. مسلماً نظریات او در پولیت بورو در تغییر سیاست حزب کمونیست شوروی در قبال مسایل انقلاب ایران - در ماههای آخر رژیم شاه - و اولتیماتوم برژنف تأثیر زیاد داشته است.

ما با علی اوف رابطه نزدیکی داشتیم و مرتب مسایل خود را با او مطرح می‌کردیم و او سعی می‌کرد که مشکلات ما را حل کند. او نیز با من برخورد بسیار گرم و دوستانه داشت. یکی از مشکلاتی که به کمک علی اوف حل شد، مسئله دانشجویان بود. من به او پیشنهاد کردم که دانشجویان پیر شده و بهتر است فرد جوانتری به دبیر اولی کمیته مرکزی فرقه برگزیده شود. علی اوف موافقت کرد و دانشجویان را، که مقاومت می‌کرد، بالاخره راضی کرد که عنوان تشریفاتی صدر فرقه را داشته باشد و از کارها کنار بکشد. در نتیجه، لاهرودی به عنوان دبیر اول فرقه برگزیده شد.

- دیدگاه علی اوف درباره «پان آدریسم» چگونه بود؟

کیانوری: او نظریات نادرستی نداشت، یعنی از آن تیپ‌هایی نبود که معتقد بودند

آذربایجان ایران باید جزء آذربایجان شوروی شود. او این چرت و پرت‌ها را قبول نداشت و در دوران او هیچ نوع اجازه‌ای به انتشار این نوع نظریات داده نمی‌شد.

- روابط شخصی و ملاقات‌های شما با حیدر علی اوف در چه سطحی بود؟

کیانوری: روابط من با حیدر علی اوف بیشتر مربوط به دورانی است که موضع من در رهبری حزب محکم شده بود و دبیر دوم بودم. این ملاقاتها مربوط به سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ است.

در سال ۱۳۵۶ کنفرانسی تحت عنوان «انقلاب اکبر و جنبش‌های بخش‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین» در باکو برگزار شد که ریاست آن را حیدر علی اوف، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به عهده داشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از من برای شرکت در این کنفرانس دعوت کرد. در این کنفرانس عموماً دبیران احزاب کمونیست، و نه دبیران اول، شرکت داشتند. به علاوه، از رژیم شاه نیز دعوت شده بود و آنها هم هیئتی به باکو فرستاده بودند. در مسکو، سیموننکو - مسئول ایران در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - به من گفت: خواهش می‌کنم اصراری برای صحبت در کنفرانس نداشته باشید. در آن تاریخ حزب کمونیست شوروی هنوز نمی‌خواست که در يك کنفرانس رسمی در شوروی علیه شاه صحبت شود. در جریان کنفرانس، حیدر علی اوف به من برخورد کرد و خیلی دوستانه پرسید که چرا برای سخنرانی ثبت‌نام نکرده‌ام. من جریان صحبت سیموننکو را به او گفتم و گفتم که مطلبی برای سخنرانی تهیه نکرده‌ام. او گفت: «عیبی ندارد. تو که می‌توانی به روسی صحبت کنی، خوب است حتماً چند دقیقه صحبت کنی.» به این ترتیب، من بدون تهیه قبلی در کنفرانس فوق صحبت کردم. پس از چندی، علی اوف از مریم و من دعوت کرد که برای گذراندن يك مرخصی به باکو برویم. اواخر پائیز ۱۳۵۶ بود. ما چند روز در خانه میهمانان کمیته مرکزی در باکو ماندیم و سپس ما را در ویلایی در کناره دریای خزر جا دادند. هوا بارانی و سرد بود. مریم سرمای سختی خورد و تب کرد. ما به باکو بازگشتیم و دو هفته زودتر از موعد به آلمان مراجعت کردیم. در همین سفر بود که حیدر علی اوف در يك گفتگوی تنها به من گفت: «رفیق دانشجویان پیر شده و وقت آن رسیده که بازنشسته شود. به دید تو ما از چه کسی برای مقام دبیر اولی فرقه پشتیبانی کنیم؟» من به او گفتم: با آشنایی که من دارم لاهرودی از همه افراد دیگر شایسته‌تر است و مورد پذیرش دیگران نیز خواهد بود. ابراهیمی نسبت به لاهرودی نظر خوبی داشت. علی اوف نظر مرا پذیرفت و ترتیب این کار را داد. او دو روز بعد دانشجویان و لاهرودی را به دفترش دعوت کرد. در آنجا دانشجویان خودش این پیشنهاد را مطرح کرد. يك بار هم، در سال ۱۳۵۷، من برای کاری که با کمیته

مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتم، به مسکو رفتم. در میهمانخانه حزب حیدر علی اوف راه که برای شرکت در جلسات هفتگی بوروی سیاسی (پولیت بورو) به مسکو آمده بود، دیدم و در آپارتمان او صحبتی با وی درباره مسایل جاری ایران داشتم.

- اطلاع علی اوف از مسایل ایران در چه حد است؟

کیانوری: در مسایل ایران آدم باشعور و با مطالعه‌ای است.

- در مجموع شخصیت حیدر علی اوف را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کیانوری: من وضع زندگی حیدر علی اوف و خانواده‌اش را دیده‌ام. از نظر زندگی فرد تمیز و بی‌عیب و سالمی است. بنظر من، او علاوه بر سلامت شخصی برجسته‌ترین فرد در آذربایجان شوروی از نظر آگاهی سیاسی است و بیش از همه محبوبیت داشت. افراد دیگر، مانند حسن حسنف و ایاز مطلب اوف، همه شاگردان او بودند.<sup>۴۹</sup>

پس از برکناری اسکندری، اولین اقدام رهبری جدید حزب در همان روز ۲۳ دیماه صدور يك اعلامیه بود که در آن شعار «تدارك همه‌جانبه مبارزه مسلحانه خلق» و «برانداختن

۴۹. حیدر علی اوف یکی از چهره‌های اصلی جناح «اصلاح طلب» بوری آندروپوف به شمار می‌رفت. به همین دلیل، در نخستین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از مرگ برژنف و دبیرکلی آندروپوف (نوامبر ۱۹۸۲)، علی اوف ۵۹ ساله به عضویت کامل پولیت بورو ارتقاء یافت. آندروپوف هم چنین علی اوف را به عنوان معاون اول نخست‌وزیر اتحاد شوروی منصوب کرد. دیدگاه ژورس مدودف، تحلیل‌گر برجسته مسایل شوروی، درباره این انتصاب چنین بود: «تنها انتصاب قوه مجریه جدید [در آغاز رهبری آندروپوف] که جلب توجه کرد، انتصاب علی اوف به عنوان معاون اول نخست‌وزیر بود. با اینکه نخست‌وزیر چندین معاون اول و عده زیادی معاونین معمولی داشت، علی اوف به عنوان يك عضو پولیت بورو بانفوذترین شخصیت در دولت شد. این انتصاب عاقلانه‌ای بود. علی اوف مردی پرطاقت، مدیری خوب، شخصاً درستکار و نماینده جمعیت کثیر مسلمان شوروی است. مهم نیست که او خودش يك مرد مذهبی نیست، در چشمان دنیای مسلمان او مردی مسلمان است؛ نه حیدر علی اوف بلکه حیدر علیزاده. با درجه سرهنگی در سمت یکی از معاونان ژنرال تسویگون، رئیس کا.گ.ب در آذربایجان، خدمت کرده بود. وقتی در ۱۹۶۷ تسویگون به مسکو منتقل شد تا معاون اول رئیس کا.گ.ب شود، توصیه شد که علی اوف جانشین او گردد. این نشانه اطمینانی است که تسویگون به او داشت، چون این يك امر غیر عادی است که یکی از افراد محلی به سمت ریاست کا.گ.ب در یکی از جمهوری‌های اتحاد منصوب شود. در ۱۹۶۹ وقتی سطح فساد در آذربایجان تحمل‌ناپذیر شد، برژنف با بی‌میلی، ولی آخوندوف - دبیر اول کمیته مرکزی آذربایجان - را از کار برکنار کرد. آخوندوف که حرفه پزشکی داشت نایب رئیس آکادمی علوم آذربایجان شد و علی اوف به جای او منصوب گردید. علی اوف آنچنان در کارش توفیق یافت که به شوخی گفته می‌شد که او «قدرت شوروی را دوباره در آذربایجان مستقر ساخته است». میزان رشد اقتصادی در

نظام منفور سلطنتی و استقرار جمهوری متکی به اراده خلق» به صراحت مطرح شده بود.<sup>۵۰</sup> این تغییر رهبری و اعلامیه و مواضع جدید ما در مطبوعات انعکاس یافت و در محافل غرب تا بدان حد مهم تلقی شد که مجله معتبر نیوزویک مصاحبه‌ای با من انجام داد.

- در واقع، در محافل غرب این تصور پیش آمد که اگر حوادث ایران به سمت مبارزه مسلحانه پیش برود، حزب توده در آن شرکت خواهد کرد و به علت همجواری ایران و شوروی و برخورداری همه‌جانبه حزب توده از حمایت مادی و تسلیحاتی و حتی انسانی شوروی خواهد توانست بر تحولات ایران تأثیر بگذارد. چنین نیست؟

کیانوری: رسانه‌های گروهی غرب رویدادهای سیاسی را طبق آماج‌های سوداگرانه خود تجزیه و تحلیل می‌کنند. آنها به خوبی می‌دانستند که در صورت تکامل رویدادهای ایران به سمت مبارزه مسلحانه نیروهای مردمی با نیروهای ارتجاعی، اتحاد شوروی تمام امکانات سیاسی خود را - و تنها امکانات سیاسی خود را - در جهت پشتیبانی از نهضت مردمی به کار خواهد گرفت و از هرگونه دخالت بیگانگان به سود نیروهای ارتجاعی با وزن سنگین سیاسی خود جلوگیری خواهد کرد. برحذر باش برژنف به آمریکا در هفته‌های حاد پیش از پیروزی انقلاب در همین چارچوب بود. آنها این را هم خوب می‌دانستند که حزب توده ایران با نیروهای محدودی که در اختیار دارد نمی‌توانست در جریان رویدادهای انقلابی ایران وزنه سنگینی باشد.

بهرروی، انقلاب در ۲۲ بهمن به پیروزی قطعی رسید. ما بلافاصله در ۲۳ بهمن طی اعلامیه‌ای فعالیت مجدد حزب در ایران بطور آزادانه را اعلام کردیم، در اوایل اسفند فرج‌الله میزانی - عضو هیئت دبیران - را برای سازماندهی فعالیت علنی حزب به ایران فرستادیم و اولین شماره روزنامه مردم پس از ۳۰ سال (۱۳۲۷-۱۳۵۷) در اسفندماه بطور علنی در تهران منتشر شد.

شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در این شرایط در اسفندماه ۱۳۵۷ در یکی از خانه‌های متعلق به حزب در اطراف شهر لایپزیک برگزار شد (این آخرین پلنوم ما بود که

→ آنجا که یانین تر از میانگین رایج در اتحاد شوروی بود به طور بارزی افزایش یافت؛ بین ۱۹۷۵ - ۱۹۸۰ از دیاد محصول ناخالص ملی در اتحاد شوروی بطور کلی ۲۴ درصد بود که در آذربایجان این رقم به ۴۷ درصد رسید. علی‌اوف بدین ترتیب ثابت کرد که مردی است باهوش و قادر به اتخاذ تصمیمات جسورانه و پیشنهادی. (ژورس مدودف. مبارزه قدرت در کرملین. ترجمه دکتر محمود هانف. تهران: رازی، ۱۳۶۴، ص ۱۳۹ - ۱۴۰) - ویراستار.

۵۰. اسناد و دیدگاهها، ص ۸۹۲ - ۸۹۷.



در مهاجرت برگزار شد). در این پلنوم همه اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی، بجز دو نفر، و عده ای از کادرهای درجه اول حزبی که قرار بود در پلنوم به عضویت اصلی و مشاور کمیته مرکزی برگزیده شوند شرکت داشتند. دوفنری که در پلنوم شرکت نداشتند، یکی میزانی بود که به پاریس رفته بود تا عازم ایران شود و دیگری مریم بود که در برلین پای تلفن مانده بود، زیرا از اروپا و ایران بطور مرتب اخبار مهم تلفنی به اطلاع ما می رسید. دستور کار پلنوم در سه بخش پیش بینی شده بود: ۱ - بحث درباره گزارش هیئت اجراییه کمیته مرکزی به پلنوم؛ ۲ - پیشنهاد پلنوم به همه نیروهای ملی و مترقی درباره تحولات بنیادین جامعه ما؛ ۳ - اتخاذ یک رشته تصمیم برای تکمیل رهبری حزب.

گزارش هیئت اجراییه به وسیله من ارائه شد و بطور کامل مورد تأیید پلنوم قرار گرفت. در این گزارش از جمله چنین آمده است:

اینکه در جنبش انقلابی کنونی روحانیت مترقی و مبارز ضد رژیم نقش مهمی ایفا کرده است، پدیده ای غیرعادی نیست. بطور عمده شرایط عینی جامعه ایران است که چنین وضعی را ایجاد کرده و مسلماً برخی عوامل ذهنی نیز موجب تقویت آن گردیده است. مذهب تشیع از لحاظ تاریخی در ایران دارای سنن خلقی و ضد سيطرة خارجی بوده است و در دوره های گوناگون به پرچم معنوی مبارزه برای دفع استیلای نیروهای اشغالگر بیگانه بدل شده است. بسیاری از احکام اجتماعی اسلام بطور عینی، بویژه در جریان تکامل فکری اخیر آن، دارای گرایش های مترقی است و از لحاظ سمت مطالباتی خود با خواست های قشرهای وسیع خلق برای آزادی و استقلال ملی، دموکراسی و پیشرفت اجتماعی مطابقت پیدا می کند...

گروهی از روحانیون مترقی به رهبری آیت الله خمینی طی يك دوران طولانی در مواضع روشن ضد رژیم استبدادی شاه و ضد سيطرة امپریالیسم (که کشور را هر روز بیشتر به جولانگاه غارتگری و پایگاه تجاوز نظامی خود مبدل ساخت) قرار گرفتند و در این راه شعارهای خود را، که بازتاب خواست های اکثریت مردم کشور بود، مطرح ساختند...

امروز دیگر در سراسر جهان کسی نیست که به اهمیت جهانی و تاریخی رویدادهای انقلابی ایران پی نبرده باشد. با توجه به اهمیت بزرگ کشور ما در صحنه سیاست جهانی، تغییر در وضع سیاسی ایران تأثیر بسزایی در تغییر توازن نیروها خواهد داشت، زیرا:

۱ - ایران یکی از بزرگترین منابع مواد خام فوق العاده ذیقیمت بویژه نفت، گاز و انواع فلزات پربها در مقیاس جهانی است؛

۲ - ایران در نقطه کلیدی منطقه ای از جهان قرار گرفته که بخش عمده مواد خام تأمین کننده انرژی کشورهای امپریالیستی از آنجا به دست می آید؛

۳ - ایران همسایه جنوبی اتحاد شوروی است و همین نکته امپریالیست ها را در استفاده

از ایران به عنوان پایگاه تجاوز علیه همسایه بزرگ شمالی ما از خود بی خود ساخته است. این ویژگی‌های عمده موقعیت جغرافیایی و امکانات اقتصادی و هم‌چنین توجه به امکانات انسانی ایران در منطقه خلیج فارس موجب شد که امپریالیسم طی ده‌ها سال تمام تلاش خود را به کار اندازد تا این کشور را به یکی از «محکم‌ترین» و «بائثبات‌ترین» پایگاه‌های جهانی غارت و تجاوز وی، به ژاندارم منطقه، به یکی از محکم‌ترین حلقه‌های زنجیر محاصره و پایگاه جاسوسی، تحریک و تهدید و پایگاه تجاوز علیه شوروی بدل شود و بتواند روی آن با اطمینان و بدون دغدغه حساب کند.

ولی به حیرت و تأسف عمیق دسیسه کاران امپریالیستی، یکباره و در مدت بسیار کوتاه، همه این حساب‌ها غلط از آب درآمد! «جزیره نبات» منطقه به مرکز آتشفشانی و سهمگین‌ترین زلزله‌ها تبدیل شد. این وضع پایه‌های تسلط امپریالیستی را نه تنها در ایران، بلکه در یک رشته از کشورهای مجاور مورد جدی‌ترین تهدیدها قرار داده است...

سخن کوتاه! پیروزی جنبش ملی و دمکراتیک ایران تأثیر ژرف و گسترده و درازمدتی در سراسر جهان باقی خواهد گذاشت و در ترازوی تناسب نیروها به زیان اردوگاه امپریالیسم و به سود جبهه نیرومند ضد امپریالیستی جهانی تغییر محسوسی به وجود خواهد آورد.<sup>۵۱</sup>

این بود تحلیل ما درباره نقش امام خمینی و روحانیت و اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اسلامی ایران. در گزارش هیئت اجراییه، که مورد تصویب پلنوم قرار گرفت، در بحث مسایل سازمانی بندی وجود داشت که پایه اقدام بعدی ما در ایجاد سازمان مخفی و نظامی قرار گرفت: نکته دیگری که باید مورد توجه رهبری و همه سازمان‌های حزب قرار گیرد، عبارت است از اینکه لااقل برای یک دوران نسبتاً طولانی تثبیت نظام دمکراتیک در ایران، حزب باید همیشه آمادگی داشته باشد که غافلگیر نشود، تا هنگامی که نظام دمکراتیک در ایران مستقر نشده و بازگشت ناپذیر نگردیده است، همیشه خطر دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. لذا حزب ما باید همیشه آماده باشد که به فعالیت سیاسی و انقلابی خود در هر گونه شرایط نامساعد ادامه دهد.<sup>۵۲</sup>

دانشیان تصمیم هیئت اجراییه را برای تغییر در کادر رهبری و انتخاب من به دبیر اولی و چهار نفر دیگر (صفری، میزانی، بهزادی، ابراهیمی) به عضویت هیئت دبیران به اطلاع پلنوم رسانید و پلنوم طی قطعنامه خاصی این تصمیم را مورد تأیید قرار داد. اعضای هیئت اجراییه که توسط پلنوم انتخاب شدند عبارت بودند از: کیانوری، اسکندری، قدوه، طبری، جودت، میزانی، صفری، بهزادی و ابراهیمی. پلنوم تغییراتی در ترکیب کمیته مرکزی ایجاد کرد: اعضای

۵۱. همان مأخذ، ص ۹۵۴ - ۹۵۷.

۵۲. همان مأخذ، ص ۹۶۴.

مشاور کمیته مرکزی (مریم، امیرخسروی، شاندرمنی و رصدی) به عضویت کامل کمیته مرکزی درآمدند و عده‌ای از کادرها (مهندس کاظم ندیم، آشوت شهبازیان، خانم ملکه محمدی و عده‌ای دیگر) به سمت عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند. پلنوم شانزدهم، هم‌چنین چهار نفر از ۶ نفر اعضای سازمان افسری حزب را که ۲۵ سال در زندان شاه بودند (عباس حجری، تقی کی‌منش، رضا شلتوکی و محمدعلی عمویی) به عضویت کمیته مرکزی برگزید. رحمان هاتفی و مهدی پرتوی (مسئولان سازمان نوید) نیز - بدون اینکه نامشان در پلنوم برده شود - به عضویت مشاور کمیته مرکزی درآمدند.

- این افراد در پلنوم شرکت داشتند؟

کیانوری: خیر! از ایران هیچ کس در پلنوم شرکت نداشت.

تصمیم مهم دیگری که در پلنوم گرفته شد، انتقال هر چه سریع‌تر رهبری و کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بود. پیش از پلنوم، اسکندری به عده‌ای از هواداران خود چنین القاء کرده بود که گویا کیانوری می‌خواهد تنها هواداران خود را به ایران بازگرداند و بدین ترتیب جنجالی به راه انداخته بود. من در پلنوم مخصوصاً جلوی همه اعلام کردم که نه فقط همکاران من در ایران کافی نیستند، بلکه اگر همه افرادی که در مهاجرت هستند به ایران بازگردند باز هم کافی نخواهد بود. بدین ترتیب، هیئت اجراییه جدید رسماً به همه کادرهای حزب پیشنهاد کرد که به ایران بازگردند. رهبری حزب تنها با باقی‌ماندن چند تن از رفقای سالخورده و بیمار (مانند دانشیان، علی امیرخیزی، اردشیر آوانسیان و دکتر رادمش) و چند نفر برای حفظ ارتباطات مرکز حزب و نگهداری دبیرخانه و آرشیو و امکانات حزب در آلمان دمکراتیک (ندیم به عنوان مسئول دبیرخانه شعبه تشکیلات و شهبازیان به عنوان مسئول نگهداری دبیرخانه حزب در لایپزیک) موافقت کرد. این دعوت سبب شد که پرده از چهره آن کسانی که مایل به بازگشت به ایران و ترك زندگی آرام و بی‌دغدغه خود نبودند کنار زده شود. در مجموع شمار اندکی از کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بازگشتند. مثلاً، از فعالین فرقه دمکرات آذربایجان، بجز انوشیروان ابراهیمی که اصولاً به حزب منتقل شده و فرقوی محسوب نمی‌شد، تنها دو سه نفر از کادرهای درجه دوم به ایران بازگشتند. آنها نیز پس از مدت کوتاهی به آذربایجان شوروی رفتند و دیگر برنگشتند. اسکندری به ایران بازگشت ولی پس از افتضاح مصاحبه با تهران مصور در سال ۱۳۵۸ به آلمان رفت. حمید صفری مدت کوتاهی در ایران بود، ولی به عنوان بیماری به آلمان رفت و از بازگشت به ایران خودداری کرد. داوود نوروزی تقاضا کرد که به ایران نیاید چون فشارخون دارد. این بهانه‌ای بیش نبود؛ او به زندگی راحت عادت کرده بود.

- دکتر رادمنش پس از انقلاب به ایران نیامد؟

کیانوری: دکتر رادمنش در سال ۱۳۵۸ مدت کوتاهی به ایران آمد. او در منزل خواهرش در یوسف آباد منزل کرده بود. من در آنجا به ملاقاتش رفتم و با احترام بسیار با او رفتار کردم. او سپس به دیدن ما در مرکز حزب (خیابان ۱۶ آذر) آمد و با مسئولین آنجا آشنا شد و بسیار رفیقانه و محترمانه با او رفتار شد. او سیاست ما را بطور کلی تأیید کرد ولی گفت: ممکن است خطراتی در مقابل شما باشد و احتیاط کنید. ما به وی گفتیم: ما نیز فکر می‌کنیم که خطراتی هست ولی فعلاً جریان به این شکل ادامه دارد. یکی دوبار دیگر نیز من به اتفاق مریم به دیدار او رفتم. دکتر رادمنش با خوشحالی زیاد و رضایت از ما ایران را ترك کرد و مدتی بعد درگذشت. صرفنظر از اشتباهات او، من همیشه با احترام از دکتر رادمنش یاد کرده و می‌کنم.

بدین ترتیب، فعالیت ما در مهاجرت خاتمه یافت و رهبری حزب توده ایران به داخل کشور منتقل شد.

- ولادیمیر کوزیچکین در خاطراتش می‌گوید که شما از ژانویه ۱۹۷۹ / دیماه ۱۳۵۷ به بعد در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی يك دوره کارآموزی ویژه را می‌گذرانیدید و در آنجا به شما یاد می‌دادند که «امور آینده ایران را چگونه سازمان دهید».<sup>۵۳</sup>

کیانوری: این ادعای کوزیچکین کذب محض و مزخرف است. من قبل از مراجعت به ایران، در اوایل سال ۱۳۵۸، برای خداحافظی به مسکو رفتم و با مسئولین شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - رفقا: بوریس پاناماریف دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی، وادیم زاگلادین معاون اول شعبه، پروفسور روستیسلاو اولیانفسکی مسئول منطقه و سیموننکو مسئول ایران در شعبه بین‌المللی - ملاقات کوتاهی، شاید ۱۰ دقیقه، داشتم. البته پیش از این ملاقات، دسته جمعی با اولیانفسکی درباره اوضاع ایران صحبت کردیم. در این دیدار تنها آنان تأیید کردند که پیش‌بینی من درباره تحولات ایران درست در آمد و برای کار آینده حزب در ایران، که به نظر آنها بسیار دشوار بود، آرزوی موفقیت کردند. ضمناً قرار شد که ما از طریق سفارت شوروی در تهران رابطه خود را حفظ کنیم و از من خواستند که هر ۶ ماه يك بار برای مذاکره سفری به مسکو بکنم. بنابراین، در این سفر نه دستوری به من ابلاغ شد و نه «دوره کارآموزی ویژه» در کار بود!

۵۳. ولادیمیر کوزیچکین. کا.گ.ب در ایران. ترجمه اسماعیل زند و حسین ابوترابیان. تهران: نشر نو،

من امیدوارم که به زودی صورت مذاکرات پاناماریف با نمایندگان احزاب کمونیست جهان توسط آقای یلتسین و شرکاء منتشر شود و درستی یا نادرستی گفتار من در این خاطرات و عبار ادعاهای کذب آقای کوزیچکین و اربابان انگلیسی اش روشن شود.<sup>۵۴</sup>

- شما در این سفر با حیدر علی اوف و ژنرال دولین نیز ملاقات کردید؟

کیانوری: در این سفر با علی اوف ملاقات نداشتم.

- در پایان، لطفاً درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب

کمونیست شوروی در واپسین دهه موجودیت اتحاد شوروی - بوریس پاناماریف، وادیم زاگلادین و روستیسلاو اولیانفسکی - توضیح دهید!

کیانوری: درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی

- یعنی رفقا پاناماریف، زاگلادین و پروفیسور اولیانفسکی - اطلاعات من بسیار محدود است.

درباره اولی هیچ چیز نمی‌دانم جز اینکه سالیان دراز دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه

بین‌المللی بود. وادیم زاگلادین معاون اول شعبه بود. او فردی بود جوان و بسیار پرانرژی و

بااطلاع. در چند دیداری که با او داشتم، اثر بسیار مثبتی بر من گذارد و زمانیکه اخیراً از رادیو

شنیدم که در بنگاه گورباچف در سمت معاونت او کار می‌کند بسیار متأثر شدم. جای تأسف

است اگر او هم مانند گورباچف سقوط کرده باشد. پروفیسور اولیانفسکی مردی دانشمند و مطلع

از اوضاع آفریقا و خاور نزدیک و متخصص در این بخش بود. او انسانی والا و شریف، بسیار

دوست‌داشتنی و فروتن بود. گویا در دوران استالین مدتی زندانی بوده است.

- شما با برژنف نیز دیدار داشته‌اید؟

کیانوری: من هرگز با برژنف دیدار نداشتم.

۵۴. این ادعای کوزیچکین، مانند بسیاری از ادعاهای دیگرش، به دلایل زیر بکلی بی‌اساس است: تغییر

ارزیابی حزب کمونیست شوروی درباره انقلاب ایران در نیمه دوم دیماه ۱۳۵۷ صورت گرفت و جلسه

هیئت اجرائیه، که در آن تغییر در رهبری حزب صورت گرفت، در روز ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ بود. از آن تاریخ تا

تشکیل پلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷ من شب و روز مشغول تهیه اسناد این پلنوم بودم و در این میان تنها

یک مسافرت دوروزه به مسکو داشتم. از دیماه تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سیر اوضاع ایران چنان پرشتاب بود که

نمی‌شد چند روز از آن دور ماند. ما تقریباً هر روز یک اطلاعی و بیانیه کوچک می‌دادیم. در چنین شرایطی

چگونه ممکن بود که من برای مدتی غیبت کنم؟! افزون بر این، اگر واقعاً چنین چیزی بود مسلماً

اسکندری، در خاطراتش، که به این همه جزئیات پرداخته است، به این مسئله - یعنی غیبت چندروزه من -

نیز اشاره می‌کرد (کیانوری).

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

۵. بازگشت به ایران  
(۱۳۵۸ - ۱۳۶۱)